

~~Handwritten text~~
010-10-10

3936

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE730



خلنامه کوهی

۱۵۶

اثر قریحه ح. کوهی کرمانی

مدیر نسیم صبا

قیمت یکقران و پنج شاهي

اگر خلنامه کوهی بخوانید طریق خیر و شر خود بداند

از انتشارات نسیم صبا

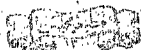
خیابان لاله زار، کتابخانه طهران

خیابان لاله زار، مغازه نسیم

شاه آباد اداره نسیم صبا

محل فروش

حق طبع موقوف با اجازه مصنف



خلنامه کوهی

اثر قریحه ح. کوهی کرمانی

مدیر نسیم صبا

قیمت یکقران و پنج شاهی

اگر خلنامه کوهی بخوانید طریق خیر و شر خود بدانید

از انتشارات نسیم صبا

خیابان لاله زار کتابخانه طهران
خیابان لاله زار منازة بدیع
شاه آباد اداره نسیم صبا } محل فروش

حق طبع موقوف باجازه مصنف

بنام اینک توانا

۴۳.

۱۱۲

بنام آنکه ما را عقل و دین داد
 ز دین و عقل نظم این زمین داد
 به هر کس عقل داد او را همه چیز
 بداد و کردش از انعام لبریز
 کسی را گر تعقل بیندوا نرد
 بیکباره زهر نعمت جدا کرد
 بود کار جهان همچون اداره
 زروی نظم و ترتیب و شماره
 رئیسش هست عقل و دین معاون
 فری بر این رئیس و این معاون
 کسی که عقل و دین و امانده باشد
 خدایش زین اداره رانده باشد
 اگر داری تو عقل و هوش و ایمان
 بخوان این شعرها را تا پایان
 روا باشد اگر دقت نمائی
 که هم خندی و هم رقت نمائی

خلنامه کوهی

بود (خل نامه) نام این حکایت
سه جلد است از بدایت تا نهایت
بود این جلد اکنون جلد اول
بقیه دارد این شرح مطول
اگر جلد نخستین خوب گردد
بنزد قارئین مطلوب گردد
دو جلد دیگرش را هم بگویم
حکایت ها زییش و کم بگویم
کنون بشنو ز کوهی داستانی
که در هر نکته اش حیران بمانی

~~~~~

### -o- آغاز حکایت -o-

شنیدستم جوانی زاهل کاشان  
گزارش اوفتاد اندر صفاهان  
جوانی زود باور صاف و ساده  
خل و بیچاره دور از خانواده  
بی تحصیل جاه و زر سفر کرد



که گردد از سفر صاحب خطر (۱) مرد  
 شنیده منفعتهای سفر را  
 به ترك بوم خود بسته گهر را  
 نهاده از شوق سر اندر بیابان  
 شتایان رفت تا شهر صفاهان  
 درون مدرسه بگزید منزل  
 کر اهل فضل روشن گرددش دل  
 بیاموزد ادب از خیل طلاب  
 شود مردی ز اهل علم و آداب  
 قدم در مدرسه از بهر نان زد  
 چو دزد نابلد در کاهدان زد  
 برای دیدن آن شهر آباد  
 شده بیرون ز حجره مادل شاد  
 بیمن جد و جهد و سعی و کوشش  
 تمام شهر را میگرد گردش  
 گهی در چار باغ و گه به جلفا  
 گهی زاینده رود و باغ بالا

(۱) - در اینجا بمعنی شأن و قدر میباشد

زمانی سی سه پل گاهی خیابان  
 چو کبک مست در هر سو خرامان  
 همه شبهای جمعه تخت پولاد  
 خرامان آمدی چون شاخ شمشاد  
 خیابان خوشش هر صبح و هر شام  
 بدش مأوای و دایم میزدی گام  
 می و معشوق دایم در کنازش  
 همیشه مست بد چشم خارش  
 بهر رویان بدی دایم هم آغوش  
 نمودی هر چه غیر از این فراموش  
 دلش راحت نبود از عشق خوبان  
 سر کوی بستان بد پای خوبان  
 همیشه مهر خوبان در دلش بود  
 مزین زان عزیزان محفلش بود  
 بهر جا ساده دیدی بیابان  
 بجان و دل شدنی او را خریدار  
 خلاصه شهره شد در عشق بازی  
 نه از راه حقیقت بل مجازی

چه خوشکلیها شنیدند این خبر را  
 خبر کردند یاران دگر را  
 که آوردیم يك خرسی به تله  
 شتاب آرید سویش کله کله  
 بیاید با فسون و حیلہ پختش  
 بیاید پای تاسر کرد لختش  
 ز هر جانب بدورش جمع گشتند  
 چو پروانه بدور شمع گشتند  
 یکی بوسه همیدزد بر لبانش  
 یکی می شد فدای جسم و جانش  
 یکی بر صورت او بوسه می داد  
 یکی بهرش هل و گل می فرستاد  
 یکی می کرد بر رویش نظاره  
 که الحق چون تو نبود ماهیاره  
 غرض تا بود اندر جیب او پول  
 بدورش کلر خان بودند مشغول  
 چه دستش شد تهی از سیم و از زر  
 شدند از وصل او بیزار یکسر

ز دورش خوب رویان دور گشتند  
 مر آن بیچاره را مهجور هشتند  
 چه دید آن بی وفایاران سوری  
 بجزم فقر از وی کرده دوری  
 دلش شد سرد از دنیای غدار  
 برنجید از رفیقات جفا کار  
 تنی شد کیسه از دینار و درهم  
 دلش خالی ز ماعوم پر از غم  
 ز هجر ماهرویان در تب سوز  
 بذلت مبتلا اندر شب و روز  
 «فلک را عادت، دیرینه این است» (۲)  
 «که با آزادگان دایم بکین است»  
 هر آن عاشق که شد یک رو و یکرنگ  
 فضای خویش را سازد بر او تنگ  
 اگر خواهی خوشی را جاودانه  
 بشو هم رنگ با خلق زمانه  
 باین الوقت ها با شور و غوغا

(۲) این بیت از پیر و جوان میزدان نصیر اصفهانی است

بشو همرنك و هم عهد و هم آوا  
 تملق گو باشراف و رئیسان  
 سرهر سفره باش ازکاسه لیسان  
 وگر نه هم چو (کوهی) باش حیران  
 همیشه باش در عمرت پریشان  
 بغیر از خون دل نبود غذایت  
 بجز لحّت جگر نبود دوائت

(بعد از ورشکست برمالی)

غرض آقای خل چون لات شدلات  
 بکار خویش حیران مات شد مات  
 برای کسب رزق اندیشهها کرد  
 بهر اندیشه بس غصّهها خورد  
 مهیا کرد باز حجت کتابی  
 دوات و تخت رملی و حسابی  
 دم بازار چه بکرفت جائی  
 نشست و داد مرد مرا صلائی

که من در (رمل) و در (جفر) اوستادم  
 مکر رمال از مادر بزادم  
 بشهر خویش بودم (طاس) گردان  
 ز بیمم جمله دزدان رنگ زردان  
 (بجن) گیری و تسخیر عزائم  
 بملک خود بدم مشغول دایم  
 نه بدکس مثل من در غیب گوئی  
 زمن کردند مردم چاره جوئی  
 (زکف) بینی و (جفر) و (ماسه) بندی  
 مرا بر هم کنان بدسر بلندی  
 ز عالم (شانه) و فال (نخود) نیز  
 کدوی علم من می بود لبریز  
 چه مردم ادعا هایش شنیدند  
 زهر جانب بسمت او دریدند  
 غرض از ابلهان و ساده لوحان  
 بدورش جمع گردیده هزاران  
 یکی نازاد بود و بچه میخواست  
 یکی میگفت دغتم زار و تنها است

یکی میجست افسون محبت!  
 از آن وردیکه باید خوند خلوت  
 دگر از شاش بندو (زله) بندی  
 دهم گر شرح بر دیشم بخندی!  
 خلاصه مرشد عمر بی نوا شد  
 برای هر کسی مشکمل گشا شد

(رمال که ترقی کرد درویش میشود)

چه از رمالی آنخل بهره نادید  
 برای خویش درویشی پسندید  
 مهیا کرد تاج و بوق و کشکول  
 بیا هو حق علی گردید مشغول  
 تمام روز را آن تازد درویش  
 بهرسو پرسه میزد با دل ریش  
 همه شب تا سحر در قهوه خانه  
 بسگوش قصه و چنک و جفانه  
 زمانی قصه میگفت و گاهی مدح  
 نمودی اهل دنیا را بسی قدح

زمانی (دوغ وحدت) نوش میکرد  
 دلش از ذکر مولا جوش میکرد  
 زمانی (رقص وحدت) می نمودی  
 گهی زنگار شرک از دل زدودی  
 کشیدی چرس و بنک اندر لب جوی  
 بدی سرمست یا هو حق علی گوی  
 (بعد از درویشی روضه خوانی)

همیدون بشنو از درویش شیدا  
 که خرده خرده کارش رفت بالا  
 زدرویشی گذشت و روضه خوان شد  
 دوباره بنخت پیرخل جوان شد  
 بهیامه بدل شد خرقه پاره  
 که بودی وصله اش بیش از شاره  
 کلاه فقر را از سر رها کرد  
 برای خود عبائی دست و پا کرد  
 برای خود شد آشوندی حساسی  
 بنمود بسته بمی چنت ماآبی



محرم آمد و حالش بهین شد  
 خلاصه عندلیب الذاکریں شد  
 در اصفهان بشدیک روضه خوانی  
 نبود آسوده از خواندن زمانی  
 همه ادبار پیشین گشت اقبال  
 از آن بدحالی گردید خوشحال  
 بدین منوال بر وی رفت یک چند  
 که بودی شاد و هم خوشحال و خورسند  
 الاغ بندری در زیر پایش  
 همیشه نو بدی شال و قبایش  
 یک از اطفال را کرده جلو دار  
 که همراهش دود در کوچه بازار  
 (شکم سیر متعه میطلبید)

غرض خل گشت شیخی سخت عالی  
 معاشر با بزرگان و اعالی  
 قضا روزی روان شد سوی بازار  
 که تا گردد عبائی نو خریدار

عجوزی حیلہ گر شد در کمینش  
 گہی شد در یسار و گہ پیمیش  
 باین حیل کہ چون از در آید  
 کہ تا او را شکار خود نماید  
 بشد نزدیک شیخ و چشمکی زد  
 برای شیخ خل لبخند کی زد  
 دل خل آمد از این عشوہ و ناز  
 چہ مرغ آشیان دیدہ پیرواز  
 ندیدہ سورت آن شوخ عیسار  
 بجان و دل بشد او را خریدار  
 چنان آنمشوہ ہا بر او اثر کرد  
 کہ آخر از عبا صرف نظر کرد  
 شد از دنبال یارو پای کوبان  
 چہ روباہ از پی دنبہ شتابان  
 عجوز از پیش و شیخ خل بدنبال  
 دل ہر یک پر از یک نوع آدال  
 زمانی رفتہ و کامی دویندند  
 کہ تا در کوچہ خلوت رسیدند

در اول شیخ آغاز سخن کرد  
 خطاب اینگونه بر آن پیر زن کرد  
 که ای مه طلعت خوش قد و بالا  
 بکن یکسو تقاب از روی زیبا  
 که من از هجر رویت بیقرارم  
 دگر من بیش از این طاقت ندارم  
 چنان عاشق شدسم بر لقایت  
 که جان و سر دهم بر رو نمایت  
 جوابش گفت با صد عشوه و ناز  
 عجز زشت روی حیلۀ پرداز  
 بیا ای شیخ سوی من بمنزل  
 در آنجا حل نمایم بر تو مشکل  
 نه بینی روی من را جز در آنجا  
 که دل آسوده است از بیم و غوغا  
 (هر کسی باخود خیالی میکند)

بخود میگفت در ره پیر محال  
 شکاری خوب آوردم بچنگال

کنون باید بمنزل برد و پختش  
 ز سر تا پا نمایم خوب پختش  
 عجب مرد خلی آمد بگیرم  
 بیاید کام دل را زو بگیرم  
 قدم آهسته بر میداشت با ناز  
 که تا آرد دل خل را پیرواز  
 ز دیگر سمت خل هم بود شادان  
 که باری جسته ام چون ماه تابان  
 کنم امروز و امشب بی صعوبت  
 همی جبران ایام عز و بت  
 بگیرم این پری رو را دم کار  
 نه یک نه دو و نه سه بلکه صد بار  
 حسابی داشت با خود تنک و باریک  
 که نتوان فهم آن با فکر تاریک  
 که گر بخشم باین خانم دو تومان  
 بگیرم بعد صد بارش گریبان  
 بهر بارش به بر گیرم کاهی  
 شود قبری برایم چار شاهی

غرض میدیخت خل در مطبخ سر  
 بسی سودای خام از فکر ابر  
 رسیدند اندرین اثنا بمنزل  
 عجوزك در زد و گردید داخل  
 دو ساعت شیخ خل را منتظر ماند  
 که تا برگشت و سوی منزلش خواند  
 ﴿خرس وارد تله شد﴾

چه شد وارد جناب خل بخانه  
 مهیا دید چنگی و چخانه  
 شرابی و کبابی و ربابی  
 بهر سو مبل شیک و تخت خوانی  
 عجوزك زود با يك طمطراقی  
 مهیا کرد از بهرش اطاقی  
 فرستاد از برایش مرغ بریان  
 شراب ناب جلفای صفاهان  
 شرابی کش بخوبی بود کمیاب  
 که جد شیخنا نادیده در خواب

جناب شیخ با صد بیم و امید  
 شراب ناب را اول بنوشید  
 شراب مفت شیخ مفتخواره  
 همی نوشید جام بی شماره  
 پس آنکه داد پیغمبی بیارش  
 که آید زودتر اندر کنارش  
 جواب آمد که ای شیخ جوان بخت  
 مکش امشب از این منزل دگر رخت  
 نه شب کوتاه و نه در خانه اغیار  
 بود تا صبح جانا وقت بسیار  
 بوصل هم رسیدم و کام جوئیم  
 ره مهر و وفا با هم پیوئیم  
 مکن کم صبری ای شیخ نکو فال  
 که امشب میرسی آخر بآمال  
 به پیش خود زیاد اندیشه منهای  
 زمانی صبر و طاقت پیشه بنهای  
 که اکنون میرسم در خدمت تو  
 فدای لطف و مهر و عزت تو

بیاد من شراب ارغوانی  
 بنوش ای شیخنا تا میتوانی  
 چه بشنید این پیام از پیش خدمت  
 برویش باز گشت ابواب رحمت  
 بسر انداخت آواز نوآرا  
 نمود از زوزه خود پر فضا را  
 بیاد یار خود آواز میخواند  
 بهر سو توسن اندیشه میراند  
 غرض خل انقدر نوشید ساغر  
 که خل بود وز مستی گشت خل تر  
 نه می در هر سری شر میخاید  
 که خل را باده خلتر میخاید  
 چنان شد شیخ مست از باده ناب  
 که از زور می آمد در تب و تاب  
 شکارچی بالای سر شکار

چه این دید آن بجوز حیلہ پرداز  
 که عقل از مغز خل کرده است پرواز

توالت کرد خود را بیش از پیش  
 خرامان شد به نزد شیخ دلریش  
 بشد اندر اطاق شیخ داخل  
 که تا از وی رباید عقل و هم دل  
 چه دید آن خل که آمد آنچه میخواست  
 ز روی خلجلی از جای برخاست  
 ز ناب مسقی و فرط عزوبت  
 بخود هموار کرده هر عقوبت  
 تمیز از فرط مسقی رفته بودش  
 جوی ادراک اندر سر نبودش

\*\*\*

بلی هر کس که شد پابند مشروب  
 شود عقاش بدست جهل منکوب  
 تمیز خواب را از بد نداند  
 زهر سر تو سن شهوت براند  
 نماید عقل را بالمرّه زایل  
 دهد کی فرق بین حق و باطل



## — ﴿آدم خل رنك ميشود﴾ —

خلاصه شب بیامد بر سر دست  
جناب شیخ خل از باده سر مست  
شب مهتاب همچون روز روشن  
پچشم خل شد آن کاشانه گلشن  
چنان چشم تمیزش گشته بد کور  
که آن پتیاره بینش بود چون حور  
بگشته مات و حیران بر جمالش  
نموده تیز دندان بر وصالش  
عجوزك شاد دل با صد افاده  
یکی دام از برای او نهاده  
که سر تا پا و را عریان نماید  
خل بیچاره را بریان نماید  
خل بیچاره غیر از عشق دلبر  
نبودش چیز دیگر هیچ در سر  
چه بگذشت از سر شب ساعت چار  
بشد مسدود راه کوچه بازار

جناب خل بگشتی طاقتش طاق  
 بان زن گفت کو آن عهد و میثاق  
 که در ره وعده میدادی بمنزل  
 که بنمائی برابم حلّ مشکل  
 عجوزك چون شنید این حرفها را  
 بر او بگشود باب ماجرا را  
 نهادش پیش تکلیفی که الان  
 شویم از پای تا سر لخت و عریان  
 چه دور از تن یکی تن پوش سازیم  
 بیاد هم شرابی نوش سازیم  
 زن هر يك لباسی بر کشیدند  
 عرق جای شراب اندر کشیدند  
 سراپا لخت گردیدند و سرمست  
 عجوزك شیر مست و شیخ خرمست  
 نکننده پیرهن از پا در افتاد  
 دمر بر روی قالی چون خرافتاد  
 عجوزك پیرهن بنهود بیرون  
 کشیدش زیر شلواری هم از ( ... )

خل بیچاره بی عقل و حیران  
 ز سر تا پا همی گردید عربان  
 جناب شیخ خل گردید ابلق  
 بظاهر ابلق و در باطن احق

\*\*\*

عجوزك نوكر و كلفت صدا کرد  
 اشارت بر خل بی دست و پا کرد  
 بگفت این غول ابلق را همیدون  
 بیساید چرخمانه برد بیرون  
 کنار چار سو ویرا گذارید  
 بدست کوچه گردان سپارید

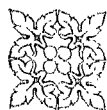
مست را بنظمیه میبرد

سحر چون زد خروس صبح شهر  
 مؤذن بانك زد الله اكبر  
 سكان خواهوش از بانك شبانه  
 روان شبکرد سوی قهوه خانه

بگوش آمد نفیر بوق حمام  
 مناجاتی روان شد جناب بام  
 روان گشتند يك يك اهل اسلام  
 پی غسل جنابت سوی حمام  
 بر آمد تیغ مشرق از کھر گاه  
 تراشیدند ریش شب سحر گاه  
 نسیم صبح زد بر شیخك خل  
 نہی سبخت و آوردش بجلجل  
 زجا بر جست با جسم برهنه  
 زسرما طاقت رفتن برد نہ  
 نہ کیف پولو نہ کفش ونہ دستار  
 سرا پا لخت افتاده بیازار  
 در این اثنا رسید از راه شبگرد  
 بدید اورا و از وحشت تکان خورد  
 ہمی لاحول میخواندی دمام  
 کہ یارب غول هست این یا کہ آدم  
 بمر خود ندیدم این چنین جنس  
 نمیدانم کہ این جیّن است یا انس

غرض هی قل هو الله احد خواند  
 کفی از خاك سوى او بیفشاند  
 بگفت ای هیکل پر بیم و تشویش  
 اکر انسی مرا می آیی در پیدش  
 اکر جسنی بحق قل هو الله  
 بشو دور این زمان تو از سر راه  
 جناب شیخنا در پاسخش گفت  
 که من جن نیستم با آدم جفت  
 بدم در منزلی بس شیک دیشب  
 در آغوش نکاری سیم غبغب  
 نمیدانم چه شد کاینجا قدام  
 هر آنچی داشتیم از دست دادم  
 چه اینها را شنید آن مرد شبگرد  
 زدش با چوب تا حدیکه میخورد  
 پس از زجرو اذیتهای بسیار  
 به بردش در زمان سوی کمیسار  
 بصاحب منصب خود داد واپرت  
 من اینرا دیدم اندر حالت چرت

در اوّل من نمودم ترس بسیار  
 چنانکه دیدگانم شد همی تار  
 نخستین دفعه هی لاجول خواندم  
 به بسم الله زبان خویش راندم  
 یواش آهسته یققدری شدم پیش  
 دمیدم قل هو الله بر تن خویش  
 که گرجن است میگردد یقین دور  
 زاسما الله چشمش میشود کور  
 غرض تا اینکه دانستم بود انس  
 نهایت آنکه انسی هست بدجنس  
 چه این دریافتم بکرفتمش ریش  
 بداینجایش گشانیدم به تشویش



## استنطاق و سرخصی

رئیس هاسکه زان غول بی دم  
 در اوّل دفعه بنمودی توهم  
 پس آنکه سوی استنطاق خواندش  
 بروی کرسی چوبین نشاندش  
 بکفت ای غولک بی شانخ و بی دم  
 چه باشد حرفه تو بین مردم  
 چه باشد نام واصل و زاد و بومت  
 چرا لخت است این اندام شومت  
 کدامین دست کرده خال خالت  
 که داد است این قشنگی برجمالت  
 بهر چیزیکه از آن غول پرسید  
 جواب درخوری زان غول بشنید



چه بر زد آفتاب از کوه قارن  
 طلایی شد زمین از روز روشن

لبوئی بانك زد صبحانه دارم  
 لبوی خوب چون در داند دارم  
 ز يك سو آتش کشکی درنوا شد  
 حلیمی خلق را مشکل گشا شد  
 تمام کاسب شهر صفاهات  
 نموده باز در بازار دكانت  
 هوا شد معتدل نه سرد و نه گرم  
 ز گرمی دست و پای خل بشد نرم  
 رئیس هاسکه گفتا بشب گردد  
 که میباید گرفتن دست این مرد  
 ببر او را کنون از راه بازار  
 بمنزل دست قوم و خویش پستار

### تکفیر — و چپاق

روان شد شیخنا با آن تن عور  
 بدان شکل قبیح و وضع ناجور  
 ز دنبالش روان اشخاص و لکورد  
 براو هو هو کنان جمله زن و مرد



بدان شور و جلال آن دیو مارد  
 همی در مدرسه گردید وارد  
 چه طلائش بان هیکل بدیدند  
 ز هر جانب بسمت او دویدند  
 که ای ملعون بن ملعون مرتد  
 سلك بيدین نحس واجب الحد  
 خبیث الذات بی ایمان و بی دین  
 لباس عامرا بنموده رنگین  
 زدند آن بینوا را تا که میخورد  
 در آخر چون یقین کردند کومرد  
 کشیدندش ز دار العلم بیرون  
 فکندندش میان کوچه وارون  
 که این ملعون بی توفیق احمق  
 نموده خویشرا رنگین و ابلق



رناك مشو تا كتك نخوری  
 بلی هر کس که شد از ابلهی رناك  
 فضای این جهان گردد بر او تنك

هر آنکس رنگ شد در این زمانه  
 نمایندش به بد نامی نشانه  
 حرام آید برایش زندگانی  
 نبیند روی بخت و کامرانی  
 هزاران کار نیکوگر نماید  
 بیچشم مردمان بد می نماید  
 همان طلاب کر نعلین و باچوب  
 خل بیچاره را کردند منکوب  
 نهانی تو سن حیلت بمارزند  
 هزاران کارهای زشت سازند  
 چه ناگردیده رنگند آن حریفان  
 به نزد خلق هستند از شریفان  
 همیشه فربه و گردن کلفتند  
 که افتاده بروی مال مفتند  
 ولی چون شیخ خل گشته بد رنگ  
 وجودش نوعاً بد مایه ننگ

## رنك رزها را بشناسید

کنون ایدوستان باشید هشیار  
 که باشد رنگرز امروزه بسیار  
 من اکنون از برای می‌شمارم  
 یکا يك را بدست می‌سپارم  
 فراوان رنك رز باشد در این ملک  
 که می‌رانند در بحر حیل فلك  
 از آنها آنکه عیب‌باشد مهم‌تر  
 شمارم اندر این فرخنده دفتر  
 که صباغان اصلی را شناسید  
 ز مکر و حیل آنان هراسید  
 نخستین صنف از آنها خوشگلانند  
 که در گلزار حیلت بلبلانند  
 نمایند آنچنان عشاق را رنك  
 که از بوری همی‌نالند چون چنك  
 بر آرند از هوس‌رانان خرپول  
 دمار آسان که آن پتیاره ازغول

کلاه از سکه رسم ربایند  
 کمر ز اسفندیار و جهم گشایند  
 گدا سازند هر دلبادنی را  
 و بالتخصیص حاجی زاده می را  
 بیک عشوه بیک غمزه بیک (..)  
 گدا سازند هر دیندار و کافر  
 مگر صباغ از مادر بزادند  
 که در نکیدن اینسان اوستادند  
 از این حیلت گران پیوسته بگریز  
 ز رنگ آمیزی آنان به پریمیز  
 ملا و مرشد

بود صنف دوم ملا و مرشد (۲)  
 که هستند این دو با صدق و صفها ضد

(۲) مقصود ما در اینجا از عالمان و زاهدان ربائی و  
 کلاشانی است که مذهب را آلت ارتزاق و تکیه قرار  
 داده اند و از این قبیل در هر عصر و زمان بوده اند و  
 همواره اجتناب از آنها را شرع مقدس و علماء و روحانیون  
 حقیقی امر نموده اند چنانکه مولوی هم میفرماید  
 ای بسا ابلیس آدم رو که دست  
 بس بهر دستی نباید داد دست

یکی جنباند از ترور دم را  
 کند خنجر مردم از عقل گم را  
 یکی افکنده در عالم هیاهو  
 نهاده دام یا مولا و یا هو  
 یکی بر خویش بسته نام تقبوا  
 جهانی را نموده بر ز غوغا  
 یکی دم میزند از فقر و آنگاه  
 بذیل نام خود ملحق کند شاه  
 ولیکن کسب و کار او گدائست  
 بروز و شب بفکر ژاژ خواهیست  
 یکی بر سر نهد دستار سنگین  
 گر او باشد لباس علم ننگین  
 یکی از مغز میگوید یک از پوست  
 یکی دشمن تراشد آن دگر دوست  
 یکی از پچرس و بنگ و دود تریاك  
 کند هر روز و هر شب سیر افلاك  
 یکی قشر است آن يك اهل باطن  
 یکی رند است و آن يك هست مؤمن

یکی گوید برای کار عقبا  
 بیندازید از کف مال دنیا  
 بیندازید تا بر دارمش من  
 خورم هر شب فسنجان و مطنجن

\*\*\*

بدنیا عالمان و زاهدانند  
 که با عرفان و تقوی مرشدانند  
 ولی عالم نمایان دیوری  
 همان درویش نا درویش سوری  
 گرفته جای اصحاب کرامات  
 نموده عالمی پر از خرافات

\*\*\*

مشورنك و مشورنك و مشورنك

الا ای هوشمندان پند گیرید  
 ز (کوهی) این نصیحت را پذیرید  
 که باشد این جهان صباغخانه  
 خلایق کرده در وی آشیانه

یکی صباغ و دیگر دسته مصبوغ  
 یکی دوغ است آن دیگر ملندوغ  
 خنك آن کس که عمری را بسر برد  
 ز رنگ رنگ زرها جان بدر برد  
 ولی هستند این صنف منور  
 بعالم کمتر از گوگرد احمر  
 چه خواهی نيك سالم مانی از دام  
 بخوان این بیت را هر صبح و هر شام  
 اگر داری تو عقل و هوش و فرهنگ  
 مشورنگ و مشو رنگ و مشورنگ



قضیه خل بعد از آنکه او را از مدرسه خارج  
 کردند و متوسل بچه کارهائی میشود و  
 عاقبت کار او بکجا میکشد در جلد دوم و  
 سوم مفصلاً گفته خواهد شد.

حسین کوهی کرمانی مدیر نسیم صبا

طهران دیماه ۱۳۰۴





## کتابخانه «طهران»

واقع در اول لاله زار، شماره ۱۲ مرکز فروش اقسام کتب فارسی، عربی، فرانسه، انگلیسی، روسی و آلمانی است. در این کتابخانه از اقسام کتب و نسخ خطی و معصور پیدا میشود و همچنین انواع کتب بهر زبان خطی و چاپی را بقیمت مناسب خریداری مینماید.

هر رقم کتابی که بخواهند و حاضر نداشته باشند بهر زبان و از هر جا که باشد در مدت کمی بدون تقاضای بیعانه حاضر مینماید فقط تقاضانامه از طالب محترم بضمیمه آدرس او دریافت مینماید.

اگر از ولایات هم کتابی سفارش دهند اعتبار و آدرس کافی بدهند نیز فرستاده خواهد شد.

اقسام مجلات طبع طهران و خارجه را نیز میتوانند توسط این کتابخانه آموته شوید.

رمانهای جدید الطبع و کتب تازه چاپ شده طهران هم در این کتابخانه موجود است.



४२२५

१९१५०१००

This book was taken from the Library  
on the date last stamped. A fine of  
1 anna will be charged for each day  
the book is kept over time.

५२५

خلاہ کے کو (5)

[illegible]

4. Books may be retained by:  
 a. MA, &A Sec.  
 b. MA, &A Sec.  
 c. MA, &A Sec.  
 d. MA, &A Sec.  
 e. MA, &A Sec.  
 f. MA, &A Sec.  
 g. MA, &A Sec.  
 h. MA, &A Sec.  
 i. MA, &A Sec.  
 j. MA, &A Sec.  
 k. MA, &A Sec.  
 l. MA, &A Sec.  
 m. MA, &A Sec.  
 n. MA, &A Sec.  
 o. MA, &A Sec.  
 p. MA, &A Sec.  
 q. MA, &A Sec.  
 r. MA, &A Sec.  
 s. MA, &A Sec.  
 t. MA, &A Sec.  
 u. MA, &A Sec.  
 v. MA, &A Sec.  
 w. MA, &A Sec.  
 x. MA, &A Sec.  
 y. MA, &A Sec.  
 z. MA, &A Sec.

The maximum number of books  
 may be borrowed at any one time is  
 10. A & B. 2 volumes  
 C. 3 volumes  
 D. 4 volumes  
 (A) others 2  
 (B) others 3  
 (C) others 4  
 (D) others 5

The maximum number of special permits is 100,000, wheat and wheat products, 50,000, and other agricultural products, 50,000.

The under-mentioned shall be eligible to take books from the Library:

- Members of the Court
- Students of the University
- Other persons on the authority of the University

Extract from the  
RULES of the  
LYTTON LIBRARY  
MUSLIM UNIVERSITY  
ALIGARH